

اٲیر دور دست دورِ دور از دسترس

شهریار بیگی

شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

اثیر دوردست دور دور از دسترس

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

نوبت چاپ اول پاییز یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

چاپ فرشیوه

www.beygi.net

فهرست

دفتراول صفحه هفت
دفتردوم صفحه سی و یک
دفترسوم صفحه پنجاه و پنج
دفترچهارم صفحه هفتاد و نه
دفترپنجم صفحه یک صد و سه
دفترششم صفحه یک صد و بیست و هفت
دفترهفتم صفحه یک صد و پنجاه و یک

دفتر اول

به آغازِ آغاز

به انتهایِ انتها

رفتن

و سادگیِ روشن این زبان
و هستی زندهٔ این باور

از هیچ کس نمی پرسد
از هیچ کس جویا نمی شود

اولین و آخرین باری بود
که تو را از دست می دادم

بی حرف
و بی صدا
بی درنگ
بی هیچ پایانی

سه

همه و همه
با بودن تو آغاز می شود

همه و همه
با بودن تو
به پایان می رسد

صفحة یازده

و دستهای ایشان خالی هستند
که می توانند به دست بیاورند

و دست های ایشان خالی هستند
که امکان به دست آوردن را به دست می آورند

همچون يك ارتباط گمشده پاك
در حوالی آن مكان ناپیدا
به دنبال محال می رفتم
و باز می آمدم

در کدام سوی بودم
از چه روی این گونه بودم

شش

از میان همهٔ مردمان گذشت
و نگاه خویش را بر من انداخت

او دیگر او نبود
من دیگر من نبودم

صفحة چهارده

هفت

و بُهت پرپر شده و هم
و صبح
و باطن فهم

و یک دنیا انتظار
و يك دنیا تنهایی

صفحة پانزده

در عالم هیچ وظیفه ای ندارد
به جز دیدار از آن
گفت این جمله را به هر کسی که رسید
فرصت دیداری را با او در این میان یافت

دید
نگاه کرد به هر چیز
و هر کسی به هر اندازه که در این میان فرصت یافت

نه

و صبح آن روز
و آن زمان
نه
باقی نماند

بین
چگونه رفت
بین
چگونه نیست شد

صفحة هفده

رفتی
که مرا به خود آوری

مرا به خود آوردی
مرا از خود گرفتی

یازده

بهار
تابستان
پاییز
زمستان

و من
که در همه حال
دیر رسیده بودم
دیر می رسیدم

صفحة نوزده

دوازده

همچون او که برگزیده بود

صدای آن را به گوش جان شنیدند
راز رشد و امتداد خویش را
به چشم دل دیدند

صفحة بیست

سيزده

همه چيز را حرمت مي گذارد
همه كس را دوست مي دارد

اگر چه هيچ كس و هيچ چيز متوجه او نمي شوند
اگرچه هيچ به نظر نمي آيد

صفحة بيست و يك

چهارده

بی قرار عشق
به دیوانگی می رسد

بی تکلیف معین که تکلیفی نامعین دارد

صفحة بیست و دو

به دنیا آمد
هم به هستی خود
هم به حیات خویش
هم به وجود خویشتن واقف گشت

همه چیز را دید
همه چیز را به خوبی یاد گرفت
همه چیز را به یاد خویش سپرد
همه چیز را از یاد برد و فراموش کرد

شانزده

گفت

از هست گذشت

نیست شد

گفتم

نیست که نبود از آغاز

چگونه است که می گویی نیست شد

صفحة بیست و چهار

هفده

هیچ نمی گوید
هیچ دیده نمی شود

گوئیا هرگز به دنیا نیامده است

صفحة بیست و پنج

هیجده

و حیات بدوی انسان
شاید به ابتدای حیات
به آغاز هستی نزدیکتر است

شاید با اصل و هستی اولین ما آشنا تر است

صفحة بیست و شش

نوزده

همراه با اثير
با آن جريان دارد
در آسمان و زمين

در آب هم
در همه جا حضور دارد

صفحة بيست و هفت

بیست

هیچ متوجه خویش نمی شود

گویی حال را دریافته است
گوئیا با حال همراه شده است

صفحة بیست و هشت

بیست و یک

برخاستی
و به راه افتادی
و به راه خویش رفتی

گوئیا دیگر نیستی
فاش بگو اکنون در کجا هستی
اکنون کیستی

صفحة بیست و نه

دفتر دوم

به نشان

و هستی معین

به بی نشان

و هستی بی سبب

یک

باید زندگی کنیم
به اختصار
یا به صورتی طویل

اما گویا همه چیز را نباید تجربه کنیم

صفحة سی و سه

دو

و او

و آن

آشنا

و در یافته

ناآشنا

و غریب

صفحة سی و چهار

سه

يك به يك
او را ترك مي گویند
هر روز
هر شب

با آن
چگونه سر کند

صفحة سی و پنج

چهار

در تب و تاب بود

و با رفتار خویش
به همگان می آموخت

صفحة سی و شش

پنج

پراکنده
و دور از هم

حضور پی در پی
حضور مستمر

صفحة سی و هفت

شش

حاضر و آماده است

شاید گناه است

شاید عین تقوی است

صفحة سی و هشت

با میل و اراده خویش
یا با میل و اراده دیگران

تتی چند به این سوی آمده اند
تتی چند در هر سوی در منزل خویش مأوا گزیده اند
تتی چند از این دیار رفته اند
تتی چند از خانه و منزل خویش دست کشیده اند

و چرخ و تابی می خورد
و در آستانه دری گشوده بر زمین می افتد
همچون يك برگ از شاخه يك درخت می افتد

و پایان حیات
و حیاط يك خانه خلوت

نه

فرستی ناب

و زمانی بی تاب

صفحة چهل و یک

به آینه نگاه می کنم
خود را می بینم
در صورت خود
که اوست نه من

از آینه روی بر می گیرم
او دیگر نیست
نه
هست

به راستی عین من است

دیشب
در تاریکی می گفتند
که به انتظار نور نشسته اند

امروز
از روشنایی می گریزند
از حضور آن دلشکسته
از حضور آن بسیار غمگین هستند

دوازده

می گوید حرف اول را او می زند

در کدام سوی باید او را می یافت

در کدام سوی باید شنیده می شد

صفحة چهل و چهار

سيزده

همه چیز گونیا در حال تغییر است
معجزه است که ما هنوز زنده ایم

معجزه است که ما هنوز نمرده ایم

صفحة چهل و پنج

تو به مانند او نیستی
به او بگو که تو کیستی

اگر تو عاقل هستی
پس او دیوانه است
اگر تو دیوانه ای
بگو چرا او عاقل است

علت این تأخیر و تردید را
خود نیز به درستی نمی دانست

باید می رفت
و به رفتن می پرداخت
یا می ماند
و به این ماندن تن می سپرد

و عروس آن قوم
که چشمان او را با خود می برد

با آن خویش
همه چیز را می بیند
همه چیز را تجربه می کند
پس چرا او را نمی بیند
چگونه است که هیچ وقت او را
به دیده خویش نمی برد

هفده

خانه

خالی مانده است

او هست

و غیبت حضور

و همه آنانی که دیگر نیستند

صفحة چهل و نه

هیجده

و هنگامی که او هست

و هنگامی که او آرزوی خود
خیال و خواسته خویش شده است

صفحة پنجاه

نورده

از مصاحبٲ با شما سپاسگزارم
به سمت معنی بالندهٲ حیات
پیوسته در راه هستید

چقدر وسیع و شاکر و فروتن
چقدر خوب و ساده و عزیز هستید

صفحهٲ پنجاه و یک

جمعی از آنان
به زبانی دیگر سخن می گفتند
جمعی دیگر از آنان
به گونه ای دیگر می نگریستند

انگار در آنجا نبودند
انگار در هیچ کجا نایستاده بودند

بیست و یک

از همه مردمان روی برگردانده است

خود نیز از آنان است
از خود چگونه بگریزد
خود را چگونه فراموش کند

صفحة پنجاه و سه

دفتر سوم

به هستی قیاس

و اندازه

نه نیستی بی قیاس

نه نیستی بی اندازه

یک

دست خویش را بلند می کنند
و چند بار تکان می دهند

به نشانه احترام بود و به مهر
یا نشانه ای از هیچ نشانه ای نداشت

صفحة پنجاه و هفت

مانده بر لبانش
ترانهٔ مردم باستان
ترانهٔ روزگاران کهن را می خواند

گاه با آغاز آن آغاز می شد
گاه به پایان آن ترانه می رسید
پایان خویش را به عین می خواند

نمی دانم
شاید معنی آن را نیافته است

تلقى من از من
از تلقی او از من
سالها دور است
یا تنها آنقدر متفاوت است که یگانه نیست

چهار

پیوسته می رود
که برسد

می رود
اما هیچ نمی رسد

صفحة شصت

و مرگ
او را با خود برد
در هستی کامل حضور

در عین هستی
در عین حیات منظور

آهن و سنگ و سیمان
شلوغی و سر و صدا و آدم های سرگردان
دود و کبوترهای سیاه در خاکستری آسمان
همه و همه
شهر ما

در این جا
شهری که در آن هر روز ما آغاز می شود
شهری که در آن هستی ما فراموش می شود

هفت

تهی
بی گاه

شور رفتن
هستی جهان

صفحة شصت و سه

و من
به همه پاسخ دادم
گفتم که بی تقصیرم

آنها نیز پذیرفتند
مرا نیز به صلیب کشیدند

برمی خیزد
و می تاباند
می وزد
می آراید

گامی در آستانه
ذره ای در میان
همراه با نسیم
همراه با باد

در خاطر او جلوه می کنند
با بالهای سفید
با بالهای آتش گرفته
فضای ذهن او را پر می کنند

یکی به این سوی نظر می کند
او را به سوی دنیا می آورد
یکی به آن سوی می پرد
او را به انتهای دنیا می برد

یازده

ندا سر داد
ندا سر دادم
سکوت کرد
سکوت کردم

او لحظه به لحظه نفس من بود
من لحظه به لحظه این تنفس بودم

صفحة شصت و هفت

دوازده

و او که دیگر نیست

و پدر

و مادر

و خواهر

و برادرهای ایشان که دیگر نیستند

صفحة شصت و هشت

سيزده

همیشه در پرواز هستند

و او

و همه آنان

او

و اجتماع پرندگان

صفحة شصت و نه

راستی در ذهن آنان چه می گذشت

چگونه بود که در حضور ایشان هیچ نبود
چگونه هیچ نمی گذشت

پانزده

نه

اینک نیست که از آن بگوید
اینک نیست که از آن بشنود

صفحة هفتاد و یک

شانزده

چقدر ساده است
در عین حال چقدر پیچیده
چقدر دشوار است

و رمز و راز آن هم
و درك و كشف همه لحظه های آن هم

صفحة هفتاد و دو

هفده

و عشق
و مهر
و دوستی

و عشق
و جان ما
همه جانوران
همه گیاهان
همه جانداران

صفحة هفتاد و سه

هیچده

خوابم
یا بیدارم

هستم
یا نیستم

صفحة هفتاد و چهار

نوزده

روان شد
جاری در همه جا
مثل آب
مثل جویبار

غبار عادت را
از کنار دست و منزل خود روید
غبار عادت را
از سر و روی و جامه خود تکاند

صفحة هفتاد و پنج

بیست

نام او را
به زبان گوناگون می نویسند

هر يك تعبیری خاص از آن پیدا می کنند
هر يك به گونه ای خاص از آن می گویند

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

و هنگامی که من به دنیا آمدم
اندوه من نیز به دنیا آمد

نه

هیچ از آن نمی‌گریزم
هیچ به آن نزدیک نمی‌شوم

صفحة هفتاد و هفت

دفتر چهارم

به هستی حضور

به کاشف کشف و صاحب کرامت

یک

به صلح می رسد
آرامش را درمی یابد

نه به داشتن می اندیشد
نه نداشتن را دیگر بهانه می کند

صفحة هشتماد و یک

در فضای معلق
بی وزن ایستاده است

نه از این عمل به خود مغرور است
نه از این روی به خطا می رود

و آسمان بالاسر
تهی از خاطرهای کودکی است

نه
نه گنجشکی می گذرد
نه کلاغی بر شاخه ای قارقار می کند

چهار

و ادامه آن که باقی نماند

و او

که همه چیز را به فرجام نرساند

صفحة هشتاد و چهار

در يك آن

آرى

در يك آن

همه چيز تغيير يافت

شش

و آغاز
و اکنون
و انجام

و ازل
و عدم
و حال

صفحة هشتاد و شش

هفت

مصلوب می شود

هر روز
اتفاق می افتد

صفحة هشتم و هفت

لحظة من نیز به مانند من
روز به روز تحلیل می رود

حیاتی بی پا
که در آخر از بین می رود

انگار دیر رسیده بود
همه زودتر از او به محل دفن او رسیده بودند

با نقابهایی بر چهره خویش
با صورتی که صورت ایشان نبود
به صورت ایشان هیچ شباهتی نداشت

بر می گردد
و به من می نگرد

نگاه او را پاسخ گویم
یا تنها نگاه او را بپذیرم

یازده

فرا می رسد

بی اندوه

از تنهایی و درد

خودِ جدا از همگان

خودِ به معنی همه خویشتن

صفحه نود و یک

دوازده

و همه چیز
و هیچ چیز

روی و ظاهر حیات
عمق و حقیقت پنهان

صفحة نود و دو

سيزده

جایی در بین راه
ایستاد

به پیش پای خویش
جای پای خویش
پشت پای خویش چشم دوخت

صفحة نود و سه

در اوج شکفتگی است
رسیده ترین میوه بر شاخه درخت

نشان و شماره معینی ندارد
اگرچه نشان و ترتیبی معین دارد

پانزده

حضور خویش را آه می کشد
در بین دوگام

تنها
می رود

صفحة نود و پنج

همهٔ حیات گونیا به تار مویی بند است
به آن پاسخ گوئیم
و با جان و دل با آن همراه شویم

یا از آن بگریزیم
این تار موی را نیز قطع کنیم

باش

که من خود را در یابم باقی بمانم

روزی چند بار

دعای او این گونه بود

این دعا در همه جا

در همه وقت

ورد زبان او شده بود

هیچده

و هستی من
که من را به اسارت برده است

چه فرقی دارد
در قیدِ قالبِ گرفتارِ اکنون
یا از همه چیز و همگان به دور

صفحة نود و هشت

نورده

همه چیز را از من گرفته است

نه آنچه را که می خواست به من یاد داد
نه عاقبت از آنچه نمی خواست مرا بر هذر ساخت

صفحة نود و نه

بیست

و این واقعیت
خیال انگیز

گوئیا نه برای او می گوید
و نه برای ما از آن باز می گوید

صفحة صد

بیست و یک

و مرگ
هستی او
و هستی همگان

يك آن خود را با آنان می بیند
يك آن به دور از آنان به هیچ نمی اندیشد

صفحة صد و یک

دفتر پنجم

به اکنون و آغاز

به آخر و انجام

یک

در هنوز جای دارد

هنوز به هیچ کجا نرسیده است

صفحة صد و پنج

دو

دیگر هیچ کس باقی نمانده است

آن را چه کسی برایم باز گوید

صفحة صد و شش

می نویسم

در غیبت تو گوئیا همه چیز
به جز دیدار تو بر من روا است

دنیا
و پایان آن

حیف که دیگر نخواهد بود
حیف که ادامه آن را نیز هرگز به چشم
به دیده خود نخواهد برد

پنج

و آدم
و انسان

و جانور
و سنگ

و گیاه
آب

و هوا

صفحة صد و نه

شش

هر بار
به گونه ای متفاوت می نگرد

يك بار همه چیز را به درستی می بیند
يك بار هیچ نمی بیند

صفحة صد و ده

و انتهای زمین پایان دنیا نبود

به جامانده در فرار خویش
بی آن که در آن جا باشد
بی آن که در آن جا باقی مانده باشد

از نقطه به خط رسید
و از خط به حجم و محتوی
باور و معنی دست یافت
در دنیایی که هیچ کس هیچ نمی داند

آن را چه بنامد
چگونه آن را باز گوید

باید چند بار بنویسد
تا خود را باور کند
باید چند بار بگوید
که خود را به یاد بیاورد
خود را به راستی بشنود

حاضر شدند
و در بدر کامل ماه
به حضور آن
به خلقت خویش بالیدند

سکوت
و صدا
اثیر و باد و آتش
آب و خاک

نشانی خانه اش در صمیمیت گفتارش نهفته بود
در خانه اش يك باغچه داشت
درون آن باغچه گل
پرنده
يك دنيا شعر
ترانه
يك دنيا حضور
يك دنيا بودن
يك دنيا لذت

حضورى جاودانه داشت

دوازده

آمیخت

سرشار

لبریز

صفحة صد و شانزده

سيزده

و سعی
و توان
و کوشش

و غفلت
و فراموشی
و نکوهش

صفحة صد و هفده

چهارده

اولین انسان را دیدم

او نیز بود

به بهتر ساختن خویش

انگار هیچ مشغول نبود

صفحة صد و هیجده

همچون رویایی است
که دیده نمی شود

همچون وسوسه ای است
که ناگزیر می شود
عاقبت انگار به عمل می رسد

تاریکی در هم آمیخت
همه را به یکدیگر رساند
از همه چیز و همه کس
تنها يك صورت واحد ساخت

چرا باید تنها خویش را می نگریست
چرا در تنهایی خویش تنها به سختی می گریست

هفده

خواب مرا می بیند
بیدار می شود

چرا مرا بیدار نمی کند
چرا مرا از خواب باز نمی دارد

صفحة صد و بیست و یک

هیچده

و من
و آن آن حاضر

و رویای سکوت
و سکوت در دل

صفحة صد و بیست و دو

نورده

باشد

که همه چیز نیز این گونه باشد

باشد که همه چیز

به همان گونه به گونه خویش باشد

صفحة صد و بیست و سه

لحظه به لحظه
امروز در تمامی روز گذشت روز را نگریستند

بی شباهت به یکدیگر نبودند
به يك اندازه به هم شبیه بودند

بیست و یک

مهر می ورزد
بی حساب

به دور از اندازه
به دور از قیاس

صفحة صد و بیست و پنج

دفتر ششم

به این که آن شد

به آن

که از این

فاصله گرفت

یک

نقش وهم
نذر و نیاز
گفتن ورد
خواندن دعا

و تاریکی
و روشنی
و همه چیز و دور بر ما
و همه چیز دور از ما

صفحة صد و بیست و نه

از یاد رفته است
خود نیز
خود را
به یاد نمی آورد

تنها

همچون بهانه ای است
همچون انکار که باز می ماند
و به همه ای نامشخص تبدیل می شود

سه

این چنین بود
که ادامه داد

و این چنین بود
که به سرای باقی شتافت

صفحة صد و سی و یک

چهار

و گورستان
و همهٔ مردگان

و گورستان
و همهٔ مردمان

صفحة صد و سی و دو

پنج

دیگر نه من
نه تو

نه هیچ
نه همه چیز

صفحة صد و سی و سه

شش

گفتند که نمی دانند

**راستی چرا نمی دانستند
راستی چگونه بود که فرا نگرفته بودند**

صفحة صد و سی و چهار

هفت

عاقبت به سکون می رسد

تحقق شکلی کامل شده
تظاهر شکلی کامل

صفحة صد و سی و پنج

هشت

هر دم از سر می گیرد

آیا عاقبت آرام می گیرد

صفحة صد و سی و شش

چشم خویش را بست
و در ابدیت آرامش یافت

علی رغم تمامی گرفتاریها
رهایی یافت
علی رغم تمامی نا بسامانیها
آمرزش یافت

و او که باقی نمانده است

و او که از بین رفته است

یازده

گفت آه

گفت بر زبان نیاور

تنها در پی خود راهی شو

تنها در پی خویش برو

صفحة صد و سی و نه

دوازده

اگرچه با هم هستیم
به راستی تنها هستیم

پس چگونه است که به ما می گویند ما
پس چگونه است که به شما می گویند شما

صفحة صد و چهل

سيزده

امروز هم می گذرد

چگونه می گذرد
که هیچ نمی گذرد

صفحة صد و چهل و یک

چهارده

و آن که می رود
باقی نمی ماند

و آن چه می ماند
از بین می رود

صفحة صد و چهل و دو

پانزده

راستی چقدر خوب است
که به زندگی خویش می اندیشیم

چقدر خوب است
که به زندگی آنان نیز فکر می کنیم

صفحة صد و چهل و سه

هر فعل و انفعالی را که می بینند
هر آنچه را که در ذهن و حیات رخ می دهد
برای غور و غوص خویش
در این چنین فضایی به خود می خوانند

در این چنین فضایی است که از آن دست بر می دارند

هفده

زمان گذشت
و من نیز گذشتم

نه
غافل از آن نبودم
غافل از آن نگذشتم

صفحة صد و چهل و پنج

هیجده

و تو
و هستی مطلق
و من
و تردید مکرر

دنیای ساخته
و دنیای نساخته
جهان پرداخته
و جهان نپرداخته

صفحة صد و چهل و شش

بدرود می گوید
شما را به شما می سپارد
و هستی را به هستی می بخشد

ابهام جهان را از آن پس می گیرد
اوهام و پندارهای بی ارزش را از خویش
از همگان باز می ستاند

گاه می توان صبر کرد
و انتظار کشید
گاه نه می توان صبر کرد
نه می توان انتظار کشید

گاه آن تصمیم می گیرد گاه آنی دیگر
گاه نه آن تصمیم می گیرد نه آنی دیگر

بیست و یک

به ابدیت راه داشت

همچون آغاز

و همه چیزهای مبهم

همچون رسیدن

و همه چیزهای روشن

صفحة صد و چهل و نه

دفتر هفتم

به بودن

نه به ابهام نیست شدن

یک

لحظة ناب بیداری
بیدار شد

دید
به تماشا نشست

صفحة صد و پنجاه و سه

هم دل و هم زیاتند

یکی آغاز می کند اما ادامه نمی دهد
دیگری آغاز نمی کند چگونه ادامه دهد

و هستی گیاه
در دهان حیوان
و هستی حیوان
در دهان جانوران

و هست
و نیست
و هستی انسان

چهار

در میان آغاز و انجام
دور یا نزدیک به عدم
و ازل

دور یا نزدیک
به هر سوی
و هر طرف
دور از همه کس

صفحة صد و پنجاه و شش

می‌گرید
و در دریای غم سرگردان می‌شود
در میان خویش
و قطره‌های اشک خویش
به خویش
و به قطره‌های اشک خویش می‌نگرد

چه واقعیت موهومی
چه فاصله نامفهوم

شش

کمی مکث می کند
و بعد ادامه می دهد

همچون دیگر لحظه ها
همچون دیگر اوقات

صفحة صد و پنجاه و هشت

هفت

و خود
و خویش
و خویشتن

هنوز می توان عاشق شد
هنوز می توان از خویش
از عشق مأیوس نشد

صفحة صد و پنجاه و نه

هشت

انگار زندگی می کند
زنده باقی می ماند

بی هیچ پایانی
ادامه می داد

صفحة صد و شصت

نه

از سکوت به وجد می آید

برای بازگو کردن آن
بیان آن هیچ نمی گوید

صفحة صد و شصت و یکی

باقی نمانده بودم
نه برای همیشه
نه برای همه شبها
و روزهای در پیش رویم

نه برای همه شبها
و روزهایی که از دیدن آنها روی برگردانده بودم

یازده

لازم نبود که دیگر چیزی بگوید
او به دیگری می اندیشید
دیگری به او فکر می کند

در همه طول راه
با هم بودند

صفحة صد و شصت و سه

دوازده

به او مجال فکر کردن نمی دهد
می خواهد بنویسد
اما احساس او امکان نوشتن این درد را نمی دهد

درد و درمان آن
درد و این درد بی درمان

صفحة صد و شصت و چهار

شاید راه نجاتی هست
شاید راه نجاتی نیست
شاید باید رفت
شاید باید ماند
نه نماند

از همه چیز
و همه کس بی خبر گشت
از همه هستی بی خبر ماند

رو به آینه
به آینه نزدیک می شوم
در عبور از غبار بر روی آن
به صورتی دیگر تبدیل می شوم

دیگر نه صورت خویش
بر صورت آن می بینم
نه غبار از صورت خویش
از این روی از صورت این آینه برمی گیرم

به تماشا می نشینند
و سکوت می کنند
آسمان و سنگ و سار و سرو
آب و آبشار و آفتاب و ابر

گویی همه ایستاده اند
گویی همه از برای هم
از برای دیگری به انتظار نشسته اند

شانزده

او را نابهنگام می برد
شاید می میراند
شاید رهایی می بخشد

هلهله از شادمانی سر دهم
یا زار بگیریم

صفحة صد و شصت و هشت

و صدای پرنده
و عطر آن همه گل
آن همه بوییدنی
در صبح آن روز
در خاطر من نقش خویش را بر جای گذاشت

در سرای و هستی امروز ما
که در آن زمزمه ای نبود
در شهر و کوچه و خیابان امروز
که آواز و آوازه خوانی نداشت

هیچده

به موقع به آن پایان نمی بخشد

حتی مرگ دیر به این جا می رسد

صفحة صد و هفتاد

نورده

و تیرگی در همه جا هست
همچون روشنی که در هر سوی و هر برزن است

فراتر از این جهان نیز
فراتر از همه چیز و همگان نیز

صفحة صد و هفتاد و یک

پیست

در دم
می گذرد

در دم
گذشت

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

عاقبت شد

به انجام رسید

صفحة صد و هفتاد و سه

